

گفت‌وگو با غلامحسین سالمی

کتابی که با گریه ترجمه شده!

غلامحسین سالمی دوست داشته کتاب «رازهای سرزمین من» رضا براهنی برای او باشد و این را با او در میان گذاشته است. او همچنین از بغض و گریه‌اش در هنگام ترجمه «بدرود آناولی» می‌گوید.

به گزارش خبرنگاران فرهنگ، هنر و رسانه گزارش خبر، غلامحسین سالمی، مترجم و ویراستار، متولد شهریور ۱۳۲۳ در گفت‌وگویی از کتاب‌هایی که خوانده، ترجمه‌هایی که برایش رشک‌برانگیز بوده و پشیمانی از خواندن کتابی گفت که دوست ندارد نامی از کتاب و مترجمش بیاورد. آخرین کتابی که مطالعه کرده‌اید، کدام کتاب بوده است؟ آخرین کتابی که برای چهارمین یا پنجمین بار خواندم، «تام جونز» اثر هنری فیلدینگ با ترجمه دکتر احمد کریمی حکاک است که یکی از زیباترین ترجمه‌های زبان فارسی است و من این افتخار را داشتم که این کتاب را ویراستاری کردم. هنری فیلدینگ کارهای زیبایی بسیاری نوشته و کتاب «تام جونز» از کارهای قدرش است. این کتاب داستان پسر بچه سرراهی است که بزرگ می‌شود و سری در سرها درمی‌آورد. فیلدینگ زمانی که این کتاب را می‌نویسد، تکلیفش را با منتقدین روشن می‌کند و به آن‌ها می‌گوید خودم می‌دانم چه چیزی می‌نویسم و لازم نیست که آقایان منتقد بخواهند از من ایراد بگیرند و انتقاد کنند. می‌فهمم چه می‌خواهم بنویسم و شیوه نگارشم در این کتاب به این شکل است. رمان بسیار بسیار زیباست و انتشارات نیلوفر آن را منتشر کرده است. آقای حسین کریمی (مدیر انتشارات نیلوفر) همواره کتاب‌های بسیار بسیار خوبی درآورده است. هنوز هم کتاب‌های خوب منتشر می‌کند و هیچ‌گاه مبتذل کار نکرده و یکی از انتشاراتی‌هایی است که همیشه کارهایش خوب بوده است. آقای کریمی بسیار دست قوی‌ای در گزینش و انتخاب آثار دارد. کتاب کتاب خوبی است و واقعا خواننده نمی‌تواند کتاب را زمین بگذارد. من چهار یا پنج بار این کتاب را خوانده‌ام و به جرأت می‌توانم بگویم هر بار بیشتر از آن لذت برده‌ام. نکته دیگری که درباره این کتاب هست، این است که آقای احمد کریمی حکاک مقدمه بسیار جامع و همین‌طور موخره خوبی برای این کتاب نوشته که خواننده با فراغ بال می‌تواند آن را بخواند زیرا با کار سنجیده‌ای روبه‌رو می‌شود و این خیلی خیلی زیباست. اولین کتابی که مطالعه کرده‌اید، خاطراتان هست؟ من از ۱۲ سالگی کتاب خواندن را شروع کردم. خیلی کتاب خوانده‌ام و نمی‌دانم کدام اولی بوده است. جالب است بگویم حتی کتاب پزشکی هم خوانده‌ام. آن زمان که خرمشهر بودیم تعداد کتاب‌فروشی‌ها زیاد نبود؛ سه کتاب‌فروشی بود که یکی از آن‌ها کاملا سنتی کار می‌کرد و کاری به کارهای امروزی نداشت. دوتای دیگر هم یک گام به جلو و یک گام به عقب برمی‌داشتند و بد نبود. یکی از کتاب‌هایی که خواندم و مزه‌اش زیر دندانم است، کتابی بود به نام «زنگار» (یا خزه) نوشته هربر لویپوریه با ترجمه احمد شاملو. آن زمان شاملو را نمی‌شناختم. حدود ۱۳ یا ۱۴ سالم بود. این کتاب از سری کتاب‌هایی بود با عنوان «صد کتاب از صد نویسنده» منتشر شده بود. این عنوان در جلد همه کتاب‌ها با رنگی محوتر نوشته بود. حدود ۱۴ یا ۱۵ سالگی هم نیما را شناختم. از همان زمان من دو مجله می‌خواندم؛ مجله «فردوسی» که سردبیرش عباس پهلوان بود و امیدوارم هر جا که هست صحیح و سالم و تندرست باشد؛ پهلوان با آن مجله پنج‌قرانی «فردوسی» به گردن خیلی‌ها حق دارد و خیلی از شاعران و نویسندگان امروز کارشان را با مجله پنج‌قرانی عباس پهلوان شروع کردند. دیگری «نگین» بود که صاحب‌امتیازش محمود عنایت بود. کتابی هست که از خواندنش پشیمان شده باشید و یا نصفه رها کرده باشید؟ بله. اما نه نام کتاب را می‌برم و نام مترجم را. جوری بوده که «از طلا گشتن پشیمان گشته‌ایم، مرحمت فرموده ما را مس کنید». گول اسم مترجم را خوردم و کتاب را خریدم و خواندم و وسط کار رها کردم. نمی‌توانم دروغ بگویم؛ گاهی واقعا پشیمان شدم که چرا این کتاب را خریدم و خواندم، واقعا برای چه؟ چه کتابی را دوست داشتید که شما آن را می‌نوشتید و نام شما پای آن کتاب بود؟ خیلی کتاب‌ها بوده؛ چندتا از کارهایی که عبدالله کوثری ترجمه کرده رشک‌برانگیز است. چندتا از کارهای منوچهر بدیعی هم همین‌طور است. یا کارهایی که فریدون آدمیت نوشته، آدم می‌گوید کاش من این کار را می‌کردم. خیلی کارها هست که آدم لذت می‌برد. اگر روراست بخواهم بگویم خیلی دوست می‌داشتم که کتاب دوجلدی «رازهای سرزمین من» دکتر رضا براهنی را من می‌نوشتم و تعارف هم نمی‌کنم، خیلی دوست دارم. به خود او هم گفتم که حتی با خنده گفت «بیا برای تو و اگر می‌خواهی اسم تو را بنویسم» اما «جان شیفته» رومن رولان را حتی دوست نداشتم اسم رویش باشد زیرا بسیار بسیار حوصله‌سریب است. «زوربای یونانی» را دوست داشتم من ترجمه می‌کردم، یکی از کارهایی که با خود می‌گویم کاش آن کار را می‌کردم و اصلا می‌نوشتم «جنگ آخرالزمان» ماریو بارگاس یوساست که عبدالله کوثری ترجمه کرده و من رشک می‌برم که چرا من آن را ترجمه نکرده‌ام. یکی از کارهایی که دوست داشتم امضای من پایش می‌بود «چنین کنند بزرگان» است که زنده‌یاد نجف دریابندری ترجمه کرده است. البته جوری که دوستان می‌گویند هم‌ااش را خودش نوشته است و چنین کتابی وجود ندارد. یکی از کارهایی که دوست داشتم من ترجمه می‌کردم «پوست انداختن» کارلوس فونتنس است که عبدالله کوثری ترجمه کرده است. کوثری از جمله مترجمانی است که احساس مسئولیت می‌کند و بندها را در رو کار نمی‌کند. یکی از کارهای محمود دولت‌آبادی که دستش را می‌بوسم برای این کار «جای خالی سلوچ» است؛ آن قدر این کتاب زیبا و قشنگ است و آن قدر واژگان قشنگ سر جای خود قرار گرفته‌اند که شمر هم نمی‌تواند با شم‌شیر و خنجر این واژه‌ها را از هم جدا کند. به رغم حجم کم این کتاب از نظر محتوا فوق‌العاده است و یکی از ماندگارترین کتاب‌های تاریخ ادبیات ایران است. همه ما گاه کتاب‌هایی که داریم در کتابخانه‌هایمان در نوبت خوانده شدن هستند، کدام کتاب یا کتاب‌ها در کتابخانه شما چنین وضعیتی دارند؟ نه ندارم. من نزدیک ۱۰هزار کتاب دارم اما همه را خوانده‌ام؛ در واقع نمی‌توانم تشخیص بدهم چندتا را نخوانده‌ام اما به جرأت می‌توانم بگویم شاید نزدیک شش هفتم کتاب‌ها را خوانده‌ام. دوست دارید کتاب‌هایی را بخوانید که شما را به لحاظ احساسی درگیر کند یا به لحاظ فکری؟ هر دو؛ هر دویش محترم است. کتابی که احساسات شما را بیشتر از بقیه برانگیخته، کدام کتاب بوده است؟ با «بدرود آناولی» گریه کردم و بخش‌هایی را هم با گریه ترجمه کردم. دکتر نرگس روان‌پور، استاد دانشگاه تهران، به من زنگ زد و گفت باور نمی‌کنم این را همین‌طور ترجمه کرده باشی، کار به نحوی است که نشان می‌دهد تمام وجودت را برایش گذاشته‌ای. من قسم خوردم برخی از تکه‌های کتاب را با بغض و گریه ترجمه کرده‌ام، زیرا یکی از دردناک‌ترین کتاب‌هایی است که به بازار عرضه شده و خوشحالم که نام من پای کتاب است. چند وقت پیش فیلمی را درباره کشتار ارامنه دیدم که تمامش در کتاب «بدرود آناولی» هست. برای این‌که نویسنده کتاب دیدو سوتیریو، شش هفت سال داشته که مصطفی کمال پاشا و ترکان جوان روی کار آمده‌اند و شاهد قتل عام ارامنه بوده است.